



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه‌ی پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • شماره‌ی بی دربی ۲۱۶ • اردیبهشت ۱۳۹۹ • ۳۲ صفحه • ۲۱۰۰۰ ریال

کودک رشد



ISSN: 1606-9234

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۸

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • اردیبهشت ۱۳۹۹
شماره‌ی پی‌درپی ۲۱۶

مدیر مسئول: مسعود فیاضی

سرمدیر: مهری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: روشنک فتحی

ویراستار: روشنک بهاریان نیکو

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۸

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها،

نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد

به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت افست

روی جلد: نسیم بهاری

تصویرگر سرکلیشه‌ها: سلمان طاهری

تصویرگر صفحه فهرست: مرتضی رخصت پناه

صدا: سمیه انوری زاده، احسان مهرجو

۱ یک آرزو

۲ این چند روز

۳ جیک جیک

۴ چه روزه‌ی شیرینی

۵ فقط یک ذره

۶ سر و صدا نه!

۸ شعر

۱۰ قورومبی

۱۲ مورچه‌ی زرنگ

۱۴ پشه و فیل

۱۵ کلم پیچ

۱۶ خانه‌ی من

۱۸ حلقه‌ی چسبونکی

۱۹ بازی با مانع

۲۰ کارگاه عروسکی

۲۲ امام مهربان

۲۲ معرفی کتاب

۲۳ عنکبوت کوچولو

۲۴ من دوست ندارم

۲۶ شال بیعی

۲۷ بیا بالا

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ سرزمین نقاشی

۳۲ گل آبی

خدا در قرآن می‌فرماید: «مرا شکر کنید»، یک راه شکر کردن این است که مواظب آفریده‌های خدا باشیم. نگذاریم این موجودات زیبا و عجیب نابود شوند.



بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا QR code scanner استفاده کنید.





یک آرزو

سلام دوست عزیزم

تو چند تا آرزو داری؟ کدامش را بیشتر دوست داری؟
من فقط یک آرزو دارم. دلم می‌خواهد همه‌ی بچه‌های دنیا خوش حال باشند.
غذای خوب بخورند. لباس قشنگ بپوشند.
دلم می‌خواهد دل کوچولویشان آرام باشد.
این روزها و شب‌ها، وقتِ افطار و سحر، همه دعا می‌کنند. اگر خوب گوش
کنی، صدای فرشته‌ها را می‌شنوی که همراه آن‌ها می‌گویند: «الهی آمین».
خدای مهربان همه‌ی این‌ها را می‌شنود، می‌بیند. تو هم آرزوهایت را به خدا
بگو و دعا کن. خدا آرزوی بچه‌ها را زودتر قبول می‌کند.





۱۰ اردیبهشت روز ملی خلیج فارس

شکلِ قشنگی داره
نقشه‌ی ایران ما
پایینِ پایینش هست
خلیج فارس زیبا



۱۲ اردیبهشت روز کارگر

یه روز خیلی خوبه
گل می‌برم به خونه
چون که بابای من هست
کارگر نمونه

۲۰ اردیبهشت تولد امام حسن (ع)



۱۲ اردیبهشت روز معلم

این گل برای شما
دوستت دارم هزارتا



۲۳ ۲۵ ۲۷ اردیبهشت شب‌های قدر

شب‌هایی که بچه‌ها همراه پدر و مادر به
مسجد می‌روند و دعا می‌کنند.

۲۶ اردیبهشت شهادت امام علی (ع)



جیک جیک...

● منیره هاشمی

سفره مونو تِکوندَم
توی حیاط خونه
گنجشکه گفت: «خدا جون،
این بچه مهر بونه»

خُرده نونا رو نوک زد
با اِشتِها چند تا خورد
یکی دو تا رو هم زود
برای بچه هاش بُرد

به گوش من می رسه
جیک جیک صداشون
پُر شده خونه مون از
صدای خنده هاشون



● تصویرگر: نیلوفر برومند



چه روزهی شیرینی

● کبری بابایی ● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

خدای مهربان من سلام! خدایا، خانه‌ی ما را نگاه کن! میوه‌های رنگی خوش مزه‌ی توی یخچال را ببین! حتماً می‌دانی چند تا شکلات توی کشوی آشپزخانه است! مطمئنم از جای شیرینی‌های کشمشی هم خبر داری! خدایا من همه‌ی این‌ها را می‌دانم. جای خوراکی‌های دیگر را هم بلام، اما سراغشان نمی‌روم.

خدای مهربان! مامان و بابا روزه‌اند. تا افطار هیچ چیز نمی‌خورند، چون می‌خواهند به حرف تو گوش کنند.

من هم امروز روزه‌ی کله گنجشکی گرفته‌ام. می‌دانم تو آن را قبول می‌کنی.

می‌نشینم کنار بابا که دارد قرآن می‌خواند. به صدای قرآن گوش می‌دهم. دلم پُر از خوش حالی می‌شود.

خدایا چه روز خوبی! چه روزه‌ی شیرینی!



فقط یک ذره

● کلر ژوبرت



خانم معلّم از کرگدنّ های کوچولو پرسید: «اگر گفتید این زنگ چی داریم؟»
همه با شادی گفتند: «گل بازی!»
کوکو فریاد کشید: «آخ! من یادم رفته گل بیاورم.»
یکی از بچه ها گفت: «من نصف گِلَم را به کوکو می دهم.»
خانم کرگدن گفت: «می خواهیم کاسه درست کنیم. آن وقت تو فقط می توانی کاسه ی مورچه ای درست کنی.»
بچه ها خندیدند ولی چشم های کوکو پر از اشک شد. خانم کرگدن آه کشید و به طرف رودخانه رفت. پشت سرش پر از پیچ پیچ شد.
یک دفعه کوکو صدا کرد: «خانم معلّم برگردید! نگاه کنید چقدر گِل دارم!»
خانم کرگدن برگشت. با تعجب پرسید: «این ها را کی به تو داده؟»
بچه ها فریاد زدند: «من! من! من!...»
کوکو با شادی گفت: «همه یک ذره از گِل هایشان را به من دادند. دیدید چقدر زیاد شد؟»
خانم کرگدن خوشحال شد و توی دلش گفت: «وای خدا جان! چقدر مهربانی توی دل بچه ها گذاشته ای!»



سر و صدا نه!

ظُهر بود. فرهاد کتابِ قصّه‌اش را آورد و نشست روی پله‌ی ایوان. به تنبل آقا گفت: «سر و صدا نکن. بیا برای قصّه بخوانم.»
تنبل آقا گفت: «من نمی‌خواهم. برای خودت قصّه بخوان. برای گنجشک بخوان. برای کلاغ بخوان. برای گربه بخوان!»
فرهاد خندید و گفت: «باشد. برای تو نمی‌خوانم. برای گنجشک می‌خوانم. برای کلاغ می‌خوانم. برای گربه می‌خوانم.» آن وقت سرش را بلند کرد و صدا زد: «جیک جیک، قارقار، میومیو، بیا بید.»





کتابش را باز کرد و خواند:
«یکی بود، یکی نبود... گنجشک
آمد روی نرده نشست. کلاغ
آمد روی درخت نشست. گربه آمد
روی دیوار نشست. فرهاد لبخند زد.
زیرچشمی به تنبل آقا نگاه کرد. تنبل
آقا رفت روی پله کنار فرهاد نشست
و گفت: «زرنگ آقا، تو بخوان، اما من
گوش نمی‌کنم‌ها!»

فرهاد لبخند زد و خواند: «یکی بود، یکی نبود...»
فرهاد شمرده شمرده قصه‌اش را خواند. وقتی
تمام شد، گنجشک رفت. کلاغ رفت. گربه رفت،
اما تنبل آقا نرفت. یواشکی به فرهاد گفت: «حالا
برای من می‌خوانی؟»
فرهاد خوشحال شد و گفت: «می‌خوانم. هم
برای تو، هم برای خودم. یکی بود، یکی
نبود...»



شُکوفه باران

● مریم اسلامی

درخت خانه‌ی ما
داده شکوفه و برگ
خدا کند نبارد
باران تند و تگرگ

شکوفه‌های درخت
چه خوشگل‌اند و ریزند
با فوت باد نلرزند
از شاخه‌ها نریزند



● تصویرگر: مرصیه قوامزاده



إفطار ساده

● طَیبه شامانی

در سُفره‌ی ما
ریحان و نَعناست
یک نان سنگک
ده دانه خرماست

نام خدا را
داریم بر لب
زیبا و ساده است
إفطارِ امشب



کبوتر

● مریم هاشم پور

بَقْ بَقْ کبوتر
پَر زد به خانه آمد
تا دیدمش همان وقت
فکری به کله‌ام زد

گفتم نرو از اینجا
إفطار پیش ما باش
بَقْ بَقْ کبوتر بفرما!
هم نان تازه، هم آش



ویز ویزو

● سعیده موسوی زاده

زنبوره توی باغ گل کار می‌کنه
شیره‌ی گل تو کندو انبار می‌کنه

می‌ره میاد پَر می‌زنه
به بچه‌هاش سر می‌زنه

یا این‌وره یا اون‌وره
یه زنبور کار گره



قورومبی

● لاله جعفری ● تصویرگر: ثنا حبیبی راد



شب بود. برکه ساکت بود. قورومبی روی برگ نیلوفرش نشسته بود و فکر می کرد. مامان آمد. کله‌ی کوچولوی سبزش را ناز کرد و گفت: «قورومبی، امشب زود بخواب. فردا صبح می روی مدرسه.»

بعد رفت روی برگ نیلوفرش خوابید و گفت: «بخواب قورومبی، شب به خیر.» قورومبی گفت: «الان می خوابم، فقط بگو مدرسه چه قدری است؟» مامان لبخند زد و گفت: «خیلی بزرگ، آن جا یک عالمه جا برای پیر پیر داری.» قورومبی پرید پیش مامان، محکم بغلش کرد و گفت: «من هر جای مدرسه که تو پیری، می برم.»

مامان گفت: «نه، من نمی توانم با تو توی مدرسه بمانم قورومبی.» و او را بوسید و گفت: «حالا برو سر جاییت و بخواب!»

قورومبی رفت سر جاییش و گفت: «الان می خوابم، فقط بگو اگر توی مدرسه‌ی خیلی بزرگ گم شوم، چه کار کنم؟»

مامان خمیازه‌ی بزرگی کشید و گفت: «هیچ کس توی مدرسه گم نمی شود، خیالت راحت! حالا دیگر بخواب...» و چشم‌هایش را بست.

قورومبی به ماه نگاه کرد که تک و تنها بالای سر برکه بود و گفت: «الان می خوابم، فقط بگو چند تا پیر پیر کنم، می آیی دنبالم؟»

مامان لای چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «بیست تا، بخواب قورومبی!» قورومبی گفت: «الان می خوابم.» و تَند تَند شمرد: «یک پیر، دو پیر، سه پیر، شش پیر، هفت پیر...، ده پیر، ده و یک، ده و دو، ده و سه...، ده و شش.» بعد گفت: «من فقط تا ده و شش بلام بشمرم. نمی شود تا ده و شش بیایی دنبالم؟»

مامان گفت: «تمام راه، از اینجا تا مدرسه، پیر پیر می آیم تا زود برسیم پیشت.» قورومبی پرید وسط حرف مامان و گفت: «از اینجا تا مدرسه چند تا پیر است؟» مامان از روی برگ نیلوفرش بلند شد و گفت: «بیا نشانت بدهم.»



قورومبی پرید توی بغل مامانش.
مامان گفت: «حالا خوب نگاه کن.» و پیر و پیر راه افتاد.
پیر و پیر، پیر و پیر، پیر و پیر. وقتی رسید به مدرسه، گفت:
«ایناهاش، این هم مدرسه! از آنجا تا اینجا چند تا پیر بود
قورومبی؟»

قورومبی جواب نداد، چون توی بغل مامانش
خوابش برده بود.

مامان یواش او را بوسید و برگشت پیش برگ نیلوفرها.





مورچه‌ی ز رنگ

بازیگران: مورچه، ملخ.

مورچه دنبال غذاست. ملخ در حال بازی کردن است.

مورچه (می‌خواند): اینجا را گشتم. آنجا را گشتم. دنیا را گشتم. (می‌ایستد). هیچی پیدا نکردم.

آخه چه‌طور دست خالی برگردم؟

(دوباره راه می‌افتد و در حال گشتن می‌گوید): گندمی... کشمشی... (پایش به چیزی گیر می‌کند و

زمین می‌خورد).

مورچه: «آخ... آخ... وای پام... آخ... آخ...»

ملخ: «چی شدی؟ زمین خوردی؟»

مورچه: «بین چی اینجاست! یه دونه برنج... اوهوم، چه بویی داره! (جلوتر می‌رود). دو تا هم

اینجاست. (جلوتر می‌رود).

دوتای دیگه... حالا چه جوری ببرمشون؟»

مورچه دور دانه‌ها می‌چرخد. سرش را می‌خاراند و فکر می‌کند.

مورچه: «فهمیدی؟»

ملخ: «چی رو فهمیدم؟»

مورچه: «میای بازی کنیم؟ خیلی خوش می‌گذره.»

ملخ: «چه بازی‌ای؟»

مورچه: «بازی پِتر پِتر. با من بیا دونه پِتر.»



مَلَخ (رو به بچه‌ها): «مورچه می‌خواد کمکش کنم تا دونه‌هاش رو به لونه ببره. شما هم بیاین بازی.»

(ملخ و مورچه هر کدام یک دانه برمی‌دارند): «یک و دو سه، پیر پیر. با من بیا، دونه ببر.»

بچه‌ها (دست می‌زنند و با آن‌ها تکرار می‌کنند): «پیر پیر، با من بیا، دونه ببر.»

(ملخ زودتر به لانه می‌رسد) مورچه و بچه‌ها: «هورا!»

ملخ برمی‌گردد. چندبار، هربار یک دانه را با آواز و دست زدن بچه‌ها به لانه می‌رساند. مورچه یک دانه را به لانه رسانده است.

مورچه: «تو خیلی قوی هستی، آفرین!»

ملخ: «تو هم خیلی باهوش هستی، آفرین! من دیگه می‌رم.»

مورچه: «نه، نه، نه. بیا با هم دونه بخوریم، تازه هر وقت دلت خواست بیا لونه‌ی من تا با هم بازی کنیم.»

ملخ: «ها ها ها. حتماً بازی پیر پیر، دونه ببر... ها ها ها.»

دوتایی آواز می‌خوانند و می‌روند.



پشه و فیل

● محمود برآبادی ● تصویرگر: فریبا اصلی

قصه



پشه همان‌طور که پرواز می‌کرد، یک فیل گنده را دید. جلورفت و گفت: «ویز ویز، از سر راهم برو کنار! نمی‌بینی من دارم می‌آیم؟» فیل یکی از گوش‌هایش را تکان داد و چیزی نگفت. پشه داد زد: «با تو هستم. من دارم پرواز می‌کنم، ممکن است بخورم به تو. زود برو کنار!» فیل خرطومش را تکان داد. پشه گفت: «نشنیدی چی گفتم؟ الان ویزت می‌کنم تا بفهمی با کی طرفی!»

فیل ساکت بود و فقط چشمانش را باز و بسته می‌کرد. یک قطره آب از چشمش آمد. پشه بال‌هایش را چند بار روی گوش فیل کشید و گفت: «ناراحت نشو. بیا با هم دوست باشیم. قول می‌دهم نیش‌ات نزنم. تو هم قول بده با من قهر نکنی.» فیل همان‌طور ساکت بود. پشه گفت: «من از تو مواظبت می‌کنم. نمی‌گذارم اذیتت کنند. من خیلی زور دارم. نگاه کن! ویز ویز...»

بعد رفت و روی دُم فیل نشست. فیل دُمش را تکان داد. بادی وزید و پشه را با خود بُرد.





کلم پیچ

● امیر شمس

● تصویرگر: لاله ضیایی



خانه‌ی من

● مجید عمیق ● تصویرگر: گلنار ثروتیان

این لانه‌ی علفی
را خودم بافته‌ام.

من توی سوراخ‌های
زمین زندگی می‌کنم.

لاک محکم من،
خانه‌ی گرم و نرم من است.

این رودخانه،
خانه‌ی من است.



من با تارهای محکم
لانه‌ی توری می‌سازم.

این خانه‌ی درختی
مال من است.

من و مامانم توی غار
زندگی می‌کنیم.

من لانه‌ام را با شاخه‌های
درختان، توی آب می‌سازم.



حلقه‌ی چسبوندگی

● امیر صالحی

● عکاس: اعظم لاریجانی



چسب نواری پهن را بر عکس روی یک حلقه می‌پیچانیم تا یک سطح چسبنده درست شود. دو بازیکن روبه‌روی حلقه، پشت خط شروع می‌ایستند. بازیکن شماره‌ی یک، ده توپ قرمز دارد. بازیکن شماره‌ی دو، ده توپ سبز دارد. با سوت مربی بازی شروع می‌شود. بازیکن‌های هر گروه توپ‌هایشان را به طرف حلقه‌ی چسبنده پرتاب می‌کنند. بازیکنی برنده است که تعداد توپ‌های بیشتری را به حلقه بچسباند.

بازی با مانع

روی زمین با گچ یک شکل می کشیم. در چند تا از خانه ها مانع می گذاریم. بازیکن ها باید با صدای ضرب چوب خودشان بازی را شروع کنند. یکی یکی وارد زمین بازی شوند و از روی خط ها بپرند. تا به آخر مسیر برسند. اگر بازیکنی وارد خانه ی مانع دار شود، از بازی خارج می شود.



کارگاه عروسکی



● مریم سعیدخواه ● عکاس: اعظم لاریجانی

اجازه می‌دهی کمک کنم؟

امروز بچه‌ها آمده‌اند تا در کارگاه عروسک‌سازی شرکت کنند.
خانم آمنه شکاری به بچه‌ها کمک می‌کند تا با خُرده پارچه و کاموا عروسک‌های قشنگ درست کنند.
دوست داری تو هم برای خودت یک عروسک بسازی؟

خانم کوچولو! حالا دیگر عروسکت آماده است.



این آقا کوچولوی هنرمند چقدر با دقت کار می کنه!



حالا یاد گرفتیم عروسک هایمان
را خودمان درست کنیم.
عروسک سازی خیلی هیجان انگیز و
لذت بخش است.



امام^(ع) مهربان

● مهری ماهوتی ● تصویرگر: الهه شریفی

بابا گفت: «وقتی شنید امام علی^(ع) شهید شده خیلی غصه خورد. خیلی گریه کرد.»
پرسیدم: «چه کسی؟ دخترش زینب^(س) را می‌گویی؟»
گفت: «نه.»

پرسیدم: «بچه‌ها و مردم شهر مدینه را می‌گویی؟»

گفت: «نه. منظورم آن پیرمرد نایناست که در خرابه زندگی می‌کرد. همان که امام^(ع) هر شب برایش غذا می‌برد. پیرمرد ناینا می‌گفت امام^(ع) هر وقت به دیدنم می‌آمد، احساس می‌کردم این خرابه خوشبو و روشن می‌شد.»



مهری ماهوتی



کتاب‌های قشنگ برای کتابخانه‌ی خودت

ماجراهای شوتک

نویسنده: معصومه یزدانی
تصویرگر: سمانه صلواتی
انتشارات نردبان
تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



شوتک بازی کردن را خیلی دوست دارد. چون موقع بازی خیلی چیزها یاد می‌گیرد. مثل دوست پیدا کردن، مثل سلام کردن، مثل گوش نکردن به بعضی حرف‌ها و کلی چیزهای خوب دیگر.
ماجراهای شوتک در سیزده کتاب چاپ شده است. این کتاب یکی از آنهاست.

آش دوستی

(خرگوش‌های کلبه‌ی جنگلی ۴)
نویسنده: مجید راستی
تصویرگر: علی خدایی
انتشارات: داستان جمعه
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۹۵۱۱



خرگوش‌های کلبه‌ی جنگلی می‌خواهند آش دوستی پزند. هر کدام از خرگوش‌ها قرار است برای آش دوستی یک چیز بیاورند. اما برای یکی از خرگوش‌ها اتفاقی می‌افتد. بهتر است قصه را بخوانید تا از ماجرا باخبر شوید.
آش دوستی یکی از قصه‌های مجموعه‌ی خرگوش‌های کلبه‌ی جنگلی است.



آمنه شکاری

عکاس: اعظم لاریجانی

۱



۱

عنکبوت کوچولو

۲

۱ گِل را خوب ورز می‌دهیم. سه تا گردالی درست می‌کنیم. یکی کوچک، یکی متوسط و یکی بزرگ.

۲ گردالی بزرگ را با کمی آب به گردالی متوسط می‌چسبانیم. بعد گردالی کوچک را به گردالی متوسط می‌چسبانیم.

۳ نخ را از داخل مهره‌های رنگی رد می‌کنیم. انتهای نخ را گره می‌زنیم.

۴ هر کدام از نخ‌های مهره‌دار را به بدن عنکبوت وصل می‌کنیم.

۵ کوچکترین گردالی سر عنکبوت است، دو شاخک برایش می‌چسبانیم و با دو تا مهره برایش چشم می‌گذاریم. یک گردالی هم برای بینی عنکبوت می‌چسبانیم.

۳



۴



۵



من دوست ندارم!



من گربه کوچیکه هستم!
من هر روز به مدرسه می‌روم.



امروز جلوی در مدرسه، یک
چاله‌ی پر از آب بود.
گربه بزرگه از روی چاله پرید
داخل مدرسه.



من هم از این طرف چاله پریدم آن طرف
و با صدای بلند گفتم: «میووو!» یعنی:
«موفق شدم!»



گربه بغل‌دستی جیغ کشید:
«میووووو!» یعنی: «من نمی‌پریم!»
من با تعجب به او نگاه کردم و گفتم:
«میووو؟» یعنی: «چرا؟ همه‌ی گربه‌ها
پریدن را دوست دارند.»



گر به بغل دستی گفت: «میو!» یعنی: «اما من دوست ندارم پیرم!»

گر به بغل دستی همان جا ایستاد و فکر کرد.
من دوباره گفتم: «میووو!» یعنی: «پیر! پیر!»
گر به بغل دستی دوباره جیغ کشید: «میوووو!»
یعنی: «من راهش را پیدا کردم! نمی پرم، از لای نرده ها می آیم داخل مدرسه.»



گر به بزرگه خندید و گفت:
«میوو!» یعنی: «بعضی از گر به ها دوست دارند پیرند!»
من هم گفتم: «میو!» یعنی: «بعضی گر به ها هم پریدن را دوست ندارند!»

حالا تو بگو:

۱. تو و دوستت چه کارهایی را مثل هم انجام می دهید؟
۲. چه چیزهایی را تو دوست داری، اما دوستت خوشش نمی آید؟



مجموعه ی «من و گاستون»

مترجم: ناهید درودیان رادا

انتشارات: پرتقال

تلفن: ۰۲۱-۶۳۵۶۴

شال بَیعی



● سَعیدِه موسوی زاده
● تصویرگر: فاطمه محمدعلی پور



بیا بالا



● مهشید اژده فر
● تصویرگر: سولماز جوشقانی

جوجو پرید روی درخت و گفت: «میشول، بدو بیا بالا!»
میشول پرید روی درخت و گفت: «چه آفتابی، چه روز بهاری خوبی!»
میشول و جوجو گفتند: «چقدر بازی خوب است. پیشولک کجایی؟ تو هم بیا!»
پیشولک از راه رسید و گفت: «وای بچه‌ها! آن بالا چی کار می‌کنید؟»
میشول و جوجو گفتند: «تو هم بیا بالا، اینجا خیلی خوب است! هر
کی بتواند به شاخه‌ی بالاتر برود، برنده است!»
پیشولک گفت: «من نمی‌خواهم بیایم آن بالا! شما بیایید پایین.»
میشول و جوجو خندیدند و گفتند: «بیا بازی کنیم، اینجا خیلی
خوش می‌گذرد.»

یک‌هو ... میشلول پایش لیز خورد و از درخت افتاد پایین!
میشول با گریه گفت: «آی... های... وای... سرم، پایم درد گرفت.»
جوجو پرید پایین و گفت: «خوب می‌شوی میشلول جان!
خدارا شکر که شاخه نشکست.» بعد سه‌تایی خندیدند
و رفتند که جای دیگری بازی کنند.



رفتگر چه طور می تواند با یک بار رد شدن از
هر مسیر، همه ی زباله ها را جمع کند.



باری و سرگرمی



• طرح و اجرا: مرتضی رخصت پناه

با کدام یک از این‌ها می‌شود به سفر رفت؟



هر ردّ پا مال کدام حیوان است؟



سَرزمینِ نقاشی

• رویا صادقی



سبد میوه و بادبادک و دوچرخه را برداریم، با خانواده و دوستان برویم زیر رنگین کمان،
زیر بارش گل‌ها و پروانه‌ها، برویم به جشن زیبای طبیعت!

آرمیتا سادات آل داود، ۶ ساله از تهران



رامیلا شهابی، ۶ ساله از اصفهان

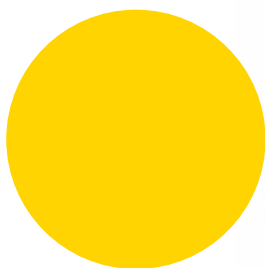


زهرا ستاری، ۷ ساله از تهران



زینب تقی‌پور نمین، ۵ ساله از تهران





مهدیار باقرنژاد، ۶ ساله از ماسال



فاطمه باغبانی، ۷ ساله از تهران



عطیه ارشدی، ۶ ساله از تهران



نیکا طباطبائی آرانی، ۶ ساله از تهران



محمد حسن پروین، ۶ ساله از تهران

اگر دوست داری توهم مثل دوستانت زیبایی‌های اردیبهشت را نقاشی کن و برای ما بفرست.

گل آبی

یک کار تازه



● نیره امانی ● عکاس: اعظم لاریجانی

وسایل لازم:

یک شاخه گل رز سفید، لیوان بلند، آبرنگ یا رنگ خوراکی آبی، چسب نواری، قیچی

۱. نصف لیوان را از آب پر کنید.

۲. به لیوان رنگ آبی اضافه کنید. آب را هم بزنید.

۳. با کمک یک بزرگ‌تر قسمت پایین ساقه‌ی گل را به شکل کج ببرید.

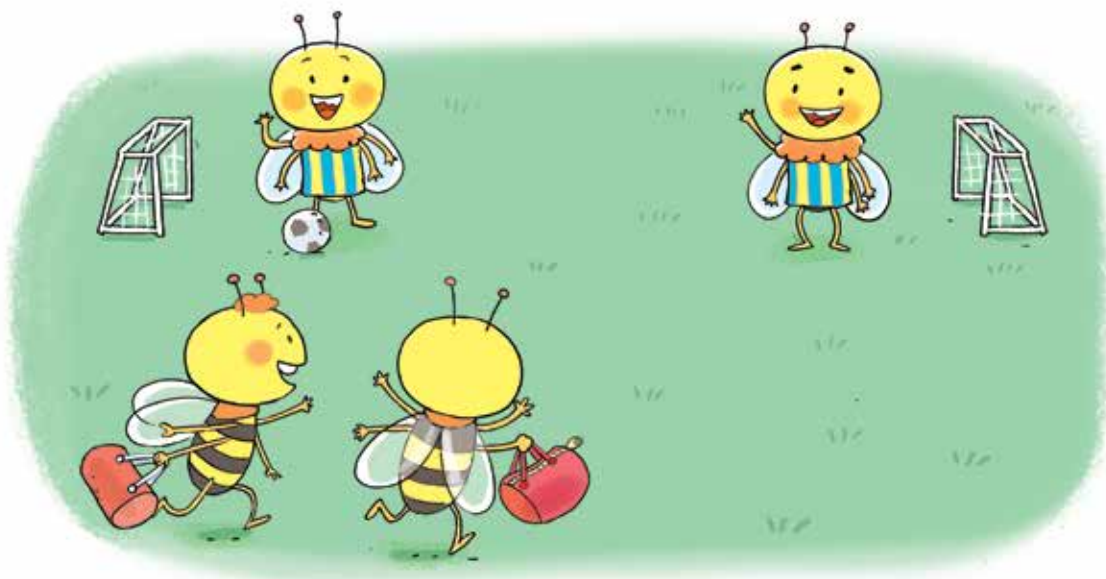
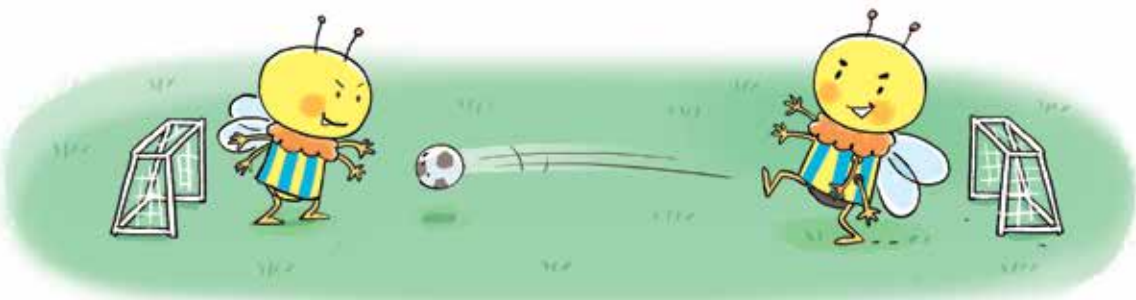
۴. گل را داخل لیوان بگذارید.

۵. اگر تا فردا صبر کنید، رنگ گل سفیدتان آبی خواهد شد.



فوتبالیست‌ها

طراح: لاله ضیایی



به این تصویر خوب نگاه کن. چه چیزهایی می بینی؟
این جا خلیج فارس است.

میهن زیبای ما ایرانِ ما



تصویرگر: شیرین شیخی